

امروز که من و شما با هم صحبت می‌کنیم، کم کم جامعه ایران با انقلابی که در ایران صورت گرفت، تکان شدیدی خورده است، مصیبت تاریخی که بر سر ما آمد و ارتجاع تاریخی‌ای که سربرکشید و پیکره ملت ایران را در جنبه خود گرفت، باعث شده که ما با یک نوع بازاندیشی و تفکر نسبت به تاریخ خود نگاه کنیم.

تا آنجا که به رضاشاه مربوط می‌شود، دفتر کارنامه او صفحات بسیار درخشانی دارد که می‌توان با توجه به این صفحات از انتقادات بسیار اصولی و مهمی که بر او و کارنامه او وارد است، نترسید. با نقد اصولی این کارنامه اهمیت اصولی آن بیشتر به چشم خواهد آمد.

یکی از خواسته‌های انقلاب مشروطه ایجاد یک حکومت مقتدر مرکزی بود. این مجلس‌هایی که ما از آن نام می‌بریم، نتوانستند حکومت مقتدر مرکزی بوجود آورند. هرچه از مجلس اول می‌گیریم و به طرف مجلس‌های بعدی می‌آئیم، ضرورت ایجاد یک حکومت قدرتمند مرکزی روز به روز در هوا و فضای ایران بیشتر تنفس می‌شود.

گفتگو با دکتر ماشاءالله آجودانی

تلاش - ما در تلاش خود برای به بحث گذاشتن یک دوره ۳۵ ساله یعنی از آغاز کار مجلس اول مشروطه (۱۲۸۵)، تا شهریور ۱۳۲۰ و تهیه مواد خام بحث‌های مربوط به حوادث مهم این دوره با انبوهی از آثار و کتب تاریخی مواجه شدیم. با این که در بسیاری از آثار مورخین حوادث یکسان این دوره تاریخی و شخصیت‌های ثابت آن به بحث گذاشته شده‌اند، اما تصویر پردازی‌ها و نتیجه‌گیری‌های ارائه شده کمتر به هم شباهت داشته و در عمل برداشت‌های متفاوتی را ایجاد می‌کنند. علت این اختلاف چیست؟

دکتر سیروس غنی در مقدمه کتاب خود "ایران و برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها" تا حدی ریشه این اختلاف را در عدم دسترسی تاریخ‌نگاران ایرانی به اسناد معتبری می‌داند که بیشترشان در وزارتخانه‌های امور خارجه کشورهای صاحب قدرت متمرکز بوده و بتدریج و در طول زمان منتشر شده‌اند. آیا برای اطلاع و تحلیل منطبق برواقعیت از تاریخ و روند حوادث می‌بایست منتظر انتشار این اسناد می‌ماندیم؟

دکتر آجودانی - ببینید فکر می‌کنم این دو سؤال بهم مربوطند و اگر اجازه دهید به این دو یکجا جواب بدهم. در مورد سؤال اول، دیدگاه‌ها و نظرات مختلف در مورد مسائل تاریخی در همه جای دنیا وجود دارد. یعنی حتی بر سر مسئله واحد، مثل انقلاب کبیر فرانسه، همین امشب که من و شما با هم حرف می‌زنیم، چندین دیدگاه متفاوت و مختلف وجود دارد. بر سر مسائل تاریخی مختلف در کشورهای دیگر هم همینطور است. یعنی الزاماً هماهنگی در دیدگاه‌ها وجود ندارد. اختلاف همیشه موجب رشد دیدگاه تاریخی و اندیشه تاریخی است. اما متأسفانه در ایران مسئله فقط اختلاف دیدگاه‌ها نیست، بلکه بدفهمی‌های تاریخی و جایگزین شدن افسانه‌های تاریخی به جای واقعیت‌های تاریخی مسئله مهمی است. به همین دلیل اگر بخواهیم نگاه اساسی و جدی به مسائل تاریخ ایران در دوره‌های مختلف و تاریخ‌نگاری که در دوره‌های تجدید کرده‌ایم، داشته باشیم، باید بگویم که بیشتر این تاریخ‌نگاری‌ها با اغراض سیاسی و گروهی و حتی سازمانی در ایران آلوده بوده است. و علت هم فقط این نبود که منابع و مأخذ در دسترس نداشتیم. اینکه شما از گفته آقای غنی نقل می‌کنید که شاید این بدفهمی‌های ما در مورد تاریخ ایران معاصر، بخصوص در باره رضاشاه در اثر کمبود اسناد و مدارک بوده باشد... این صحبت را اگر نقطه پایانی بر آن گذاشته شود، قبول ندارم. برای اینکه ما همیشه با کمبود منابع تاریخی سروکار داریم. ولی این بدان معنا نیست که منابع تاریخی موجودی که در اختیار ما بود، نمی‌توانست تصویر روشنی از وقایع و حوادث بماند. حتماً می‌توانست این تصویر روشن را به ما ارائه نماید.

اما چرا ما نتوانستیم به این تصویر واقع بینانه و عادلانه از واقعیت دست پیدا کنیم، این داستان درازی دارد. چون صحبت کتاب آقای غنی پیش آمد، اجازه دهید مثالی برایتان بزنم. می‌دانید که همین مطالب کتاب آقای غنی در سال ۱۹۷۰ میلادی در شوروی سابق توسط مورخی بنام آقایف ارائه شده بود. یعنی بیشتر اسناد و مدارکی را که آقای غنی مورد بررسی قرار داده، توسط آن مورخ مورد بررسی قرار گرفته بود. چون اکثر این اسناد و مدارک در آن سال‌ها در انگلستان در دسترس بود. آقایف مورخ در واقع در شوروی کمونیستی کتابی منتشر می‌کند و در آن کتاب تصویری از رضاشاه ارائه می‌دهد که کم و بیش مشابه همین تصویری است که سیروس غنی ارائه داده است. یعنی در حقیقت نخستین ارزیابی وی از رضاشاه این است که برخلاف تمام تاریخ‌نویسان شوروی - او انسان وطن‌پرست و ناسیونالیستی بوده، نه نوکر و سرسپردۀ انگلیس‌ها. او قصد تعالی و ترقی جامعه ایران را داشت. این کتاب آقایف در مجله دنیا، در تابستان سال ۱۳۵۰ شمسی - دوره دوم - سال دوازدهم - شماره دوم مورد نقد قرار می‌گیرد. در این نقد مطالب مهم کتاب به اجمال آورده و گفته می‌شود که این مورخ اینها را می‌گوید، اما ما ایرانی‌ها که از نزدیک با مسائل ایران آشنا هستیم، می‌دانیم که اینگونه نبوده است. این نقد توسط عبدالصمد کامبخش نوشته شده بود. وی آنگاه می‌گوید، بله، رضاشاه عنصر سرسپرده امپریالیسم انگلیس بود و داستان‌هایی از اینگونه! بنابراین، این کتاب آن موقع نوشته و در سال ۱۹۷۰ در شوروی منتشر شده و در سال ۱۳۵۰ شمسی یعنی ۷ سال قبل از انقلاب هم این کتاب در مجله دنیا معرفی می‌گردد. اما کسی همت نکرد آن را به زبان فارسی ترجمه کند، تا در همان زمان مردم ما با این اسناد و مدارک آشنا شوند. علت چه بود؟

به اعتقاد من این بود که زمینه ذهنی که روشنفکری ایران بر سرتاریخ‌نگاری ایران بوجود آورده بودند، آنقدر قوی بود و افسانه‌ای که ساخته بودند، آنقدر قوی و تکرار شده بود که بعنوان بخشی از واقعیت‌های تاریخی‌امان پذیرفته شده بودند. به همین دلیل کمتر کسی فکر می‌کرد و می‌اندیشید که ممکن است رضاشاه با آن تصویری که جریان‌های سیاسی ایران و عموماً نیروهای مخالف پهلوی ارائه داده بودند، از زمین تا آسمان متفاوت باشد. متأسفانه حکومت پهلوی هم هوشمندی‌های لازم را نداشت که اینگونه منابع را در ایران چاپ و منتشر نماید و به نقد و بحث بگذارد.

بنابراین اگر برگردم به مسئله اصلی که شما طرح کردید، باید بگویم بیشتر اسناد و مدارک اساسی تاریخی در دسترس ما بود و ما می‌توانستیم با بررسی و تحلیل دقیق و بی‌طرفانه آن اسناد و مدارک تصویر واقع‌بینانه‌ای از تاریخ ایران ارائه دهیم، اما چنین کاری را انجام ندادیم. و به اصطلاح زنجیره ایدئولوژی‌ها، بدفهمی‌ها، افسانه‌سازی‌های خود را ادامه دادیم. این امر نه تنها در مورد رضاشاه روی داد، بلکه در مورد تاریخ مشروطه ایران که می‌توان گفت اسنادش تقریباً بصورت کامل در اختیار ما بود هم روی داد، وقتی می‌گویم تقریباً، منظور این است که هر روز سند تازه‌ای هم پیدا می‌شود، رساله تازه‌ای پیدا می‌شود، اما بدنه اصلی اسناد مشروطه در دسترس ما بود، اما ما این اسناد را درست نخواندیم نه تنها درست نخواندیم، بلکه با بدخوانی و ناهم‌زمان خوانی‌های مکرر خودمان تصویر بسیار اغراق‌آمیزی از تاریخ آن دوران خود ارائه دادیم. چرا اینگونه بوده است؟ فکر می‌کنم؛ تاریخ‌اندیشی در ایران وجود نداشت، تفکر تاریخی به معنای جدید در ایران وجود نداشت. ولی امروز که من و شما با هم صحبت می‌کنیم، کم‌کم جامعه ایران با انقلابی که در ایران صورت گرفت، تکان شدیدی خورده است، مصیبت تاریخی که بر سر ما آمد و ارتجاع تاریخی‌ای که سربرکشید و پیکره ملت ایران را در چنبره خود گرفت، باعث شده که ما با یک نوع بازاندیشی و تفکر نسبت به تاریخ خود نگاه کنیم. و تلاش کنیم که اینبار منصفانه‌تر بیندیشیم. از درون دستگاه‌های ایدئولوژیک، از درون افسانه‌ها به تاریخ خودمان نگاه نکنیم. برای اینکه با آن نگاه‌ها و با آن برداشت‌های افسانه‌ای غلط ملتی را به ویرانی سوق دادیم و جامعه‌ای را که می‌رفت شکوفا شود به ویرانی سوق دادیم. فکر می‌کنم تا جاییکه ممکن بود به سؤال شما پاسخ داده‌ام.

تاریخ همان چیزی است که اتفاق افتاده!

تلاش - نکاتی را که توضیح دادید، هرکدام می‌توانند موضوع بحث‌ها باشد. اما ما سعی می‌کنیم در چارچوب پرسش‌های خود باقی مانده و هسته‌های فکری را که شما در مورد تفکر تاریخی، تفکر ایدئولوژیک و افسانه‌سازی در تاریخ مطرح کردید به بحث‌های بعدیمان اختصاص دهیم. آنچه در گفتگویمان با شما بیشتر مورد توجه‌مان قرار دارد، وضعیت حاکم بر ایران در آستانه کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و شرایط برآمدن رضاشاه

است. در مورد این کودتا تا کنون سخن بسیار گفته شده است. اما کمتر به این امر توجه می‌شود که این کودتا همچون هر رخداد اجتماعی دیگری، دارای گذشته‌ای بوده و برآمده از حوادث و شرایط پیش از خود. بعنوان نمونه کتابی در باره کودتای ۱۲۹۹ از نویسندگانی فرانسوی (امیل لوسونور) که در آن هنگام یعنی در آستانه کودتا در ایران به استادی رشته حقوق و علوم سیاسی مشغول بود، مطالعه کردیم. در مقدمه مترجم گفته شده است:

“کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی رویدادی بود که مسیر تاریخ ایران را از جریان خود بیرون آورد.”

می‌خواستیم از شما بپرسیم - صرف‌نظر از اینکه آیا اساساً مسیر تاریخی از پیش تعیین شده‌ای وجود دارد یا خیر - تحت چه شرایط اجتماعی - سیاسی در ایران این کودتا صورت گرفت، و این نظر بخشی از روشنفکران و سیاسیون مبنی بر اینکه با این کودتا جریان مشروطه در ایران صدمه دید و آرمان‌های آن از میان رفت تا چه حد منطبق با واقعیت است و اگر بر فرض محال کودتای ۱۲۹۹ صورت نمی‌گرفت، با توجه به شرایط موجود آن زمان مسیر حرکت تاریخ ایران به کدام سمت می‌توانست باشد؟

دکتر آجودانی - من با اینگونه فرض‌ها در تاریخ مخالفم. بسیاری از مشکلات ما از همین فرض‌ها شروع می‌شود. برای اینکه تاریخ همان چیزی است که اتفاق افتاده و ما نمی‌توانیم پیش‌بینی کنیم که اگر این اتفاق نمی‌افتاد، چه می‌شد و چه نمی‌شد. این دیگر تاریخ نیست بلکه حدسیات ماست و در آن حدسیات هم، تمایلات شخصی خودمان را نسبت به تاریخ بیان می‌کنیم. اما در سؤال شما نکته بسیار با اهمیت‌تری وجود دارد و آن اینکه شرایط قبل از کودتای ۱۲۹۹ در ایران چه بود. یعنی اینکه ما چگونه وارد دنیای جدید شدیم. وقتی شما از شرایط قبل از کودتای ۱۲۹۹ سخن می‌گوئید، نظر شما بیشتر به انقلاب مشروطه و تحولات بعدی آن است.

تلاش - اجازه بدهید من در اینجا توضیح کوتاهی در مورد زمان مورد نظرمان بدهم. ما در این بحث به دوره زمانی مشخصی نظر داریم و مجبوریم در محدوده آن نیز بمانیم در غیر اینصورت بحث بسیار طولانی خواهد شد. ما در این مجموعه دوره جنبش مشروطه و مبارزات در راه آرمان‌های آن را از زمان بعد از صدور فرمان مشروطیت و شروع کار مجلس مشروطه، جدا ساخته و نظرمان بیشتر بر روی دوره دوم یعنی دوره عینیت بخشیدن به آرمان‌های مشروطه است.

دکتر آجودانی - من هم اینگونه متوجه شدم، که همان دوران مجلس مشروطه و وقتی است که مجلس شورای ملی در ایران شکل می‌گیرد. و ما باید وقایع این دوران را ببینیم. اما واقعیت این است که تاریخ را نمی‌توان اینگونه نگاه کرد. یعنی ما نمی‌توانیم ناگهان از يك مقطع شروع کنیم و بگوئیم از اینجا اتفاقات چه معنائی دارند. زیرا بسیاری از این اتفاقات ریشه در مسائل پیشتر و عمیقتر دارد. در اینجا اجازه می‌خواهم يك مقدمه کوتاهی را نقل کنم، چون این مقدمه به اعتقاد من به بسیاری از مسائلی که ما در مورد آنها صحبت می‌کنیم پرتو تازه‌ای خواهد افکند. متأسفانه در ایران و در تاریخ‌نگاری آن به این مسائل دقت نکرده‌اند. شاید طرح این مقدمه اینجا خودش نشان دهد که بحث‌های بعدی که انجام می‌دهیم، چگونه می‌توانند بیان روشن‌تری بیابند.

فکر می‌کنم اتفاقاتی که در سده‌های قبل در ایران رخ داد، بسیار بسیار پراهمیت است، امروز در تاریخ‌نگاری يك بحث دوباره تازه شده و در ۵ دهه اخیر شاید بیان تازه‌ای بخود گرفته است. مسئله استمرار تاریخ یا عدم استمرار تاریخ، تداوم در تاریخ یا گسست در تاریخ. این بحث‌ها عمدتاً در جامعه غربی با توجه به تحولات تاریخی خودشان انجام گرفته. اما در کشوری مانند ایران که همچنان در برزخ سنت و مدرنیته دست و پا می‌زند، عقیده دارم که سنت نقش بسیار مهمی داشته و دارد. این گذشته، همچنان با ما دست به گریبان است. ما هنوز نتوانسته‌ایم گریبان خود را از گذشته خودمان خلاص کنیم. این امر فقط زمانی امکان پذیر است که این گذشته را به نقد آوریم. به نقد کشیدن گذشته در غرب با تجدد و با نقد سنت از درون سنت آغاز می‌گردد. اما در کشورهایی مثل ایران تجدد از درون سنت آغاز نشد. تجدد از بیرون آمد و به همین دلیل بسیاری از بدفهمی‌های ما از سنت‌مان در تجددمان اتفاق می‌افتد. در همین تجدد بود که سنت‌مان را بد فهمیدیم. در نتیجه امروز اگر بخواهیم سنت‌مان را نقد کنیم، بیش از هر چیز باید تجدد خود را که از بیرون آمده نقد کنیم. و بعد از نقد تجدد به نقد سنت خود بپردازیم. چرا؟ برای اینکه بسیاری از بدفهمی‌های ما در باره سنت ما در همین تجدد ما اتفاق افتاده است.

در ایران در قرن ششم هجری سهروردی پیدا می‌شود که یکی از برجسته‌ترین فیلسوفان ایرانی است و استمرار تاریخ ایران را به ما نشان می‌دهد. او نخستین بار در ایران اعلام کرد: چهار عارف ایرانی یعنی حلاج، خرقانی، ابوالعباس قصاب آملی و بایزید بسطامی ادامه دهندگان حکمت خسروانی پیش از اسلام ایران هستند. به عبارت دیگر عرفان ایران محل بروز استمرار تاریخ ما بوده است و این به اعتقاد من مسئله اساسی در تاریخ ایران بوده و سهروردی نقش بسیار درخشانی در تاریخ‌نگاری و تاریخ‌اندیشی ایران داشت. که البته جای بحث آن در اینجا نیست. او بعنوان فیلسوف مسائلی را در حکمت خود طرح کرده که در ایران عصر صفوی ما بروزات آن را می‌بینیم. یکی از بحث‌هایی که در ایران است، این است که فلسفه و حکمت در معنای اسلامی با سیاست و زندگی عملی مردم ارتباط نداشت. من این حرف را قبول ندارم و معتقدم همان فلسفه یا حکمت در بنیان‌های نظری و اجتماعی زندگی ما نقش خیلی مهم داشته است. سهروردی در مدینه‌ای که تشکیل می‌دهد، بحث می‌کند که چه کسی باید ریاست این مدینه را بعهده گیرد؟ او استدلال می‌کند؛ اگر حکیمی پیدا شود که متوغل در امور بحث باشد یعنی صاحب نظر در فلسفه ارسطویی و منطق باشد و هم متوغل در تاله باشد یعنی جنبه الهی و معنوی را داشته باشد، ریاست مدینه از آن اوست. اما اگر یک وقتی باشد که یک حکیم متوغل در بحث یعنی یک فیلسوف خالصی باشد و یک آدمی باشد که اصلاً فیلسوف نباشد، متوغل در بحث نباشد، اما متاله باشد، بین این دو باید متاله را انتخاب کرد و به ریاست برگزید. در واقع حرفی که سهروردی می‌زند، سرانجام نتیجه می‌گیرد که جهان وجود هیچگاه از حکیمی که متوغل در تاله باشد، خالی نبود و تصریح می‌کند که حکیم متوغل در حکمت را که متوغل در تاله نباشد ریاستی بر زمین خدا نباشد. زیرا هیچگاه جهان از حکیمی که متوغل در تاله است خالی نبود و وی شایسته‌تر است به ریاست از حکیمی که تنها متوغل در بحث است.

ببینید در این مدینه‌ای که او تشکیل می‌دهد، در واقع راه برای حکومت عرفا و صوفیان باز می‌شود و می‌دانید که او آشتی دهنده تصوف است با فلسفه در ایران. به اعتقاد من در جریان دو قرن بعد از او تأملات سیاسی عرفانی، راه را بر نهضت‌های سیاسی صوفیه باز می‌کند. از آن پس این نهضت‌های صوفیه هستند که پیش می‌آیند تا قدرت را در دست بگیرند. صوفیان در واقع خود را همان متألّه می‌دانند که سهروردی از آنها حرف زد. جالب این است که در قرن هشتم هجری در ایران صوفی متفلسف دیگری بنام حیدرآملی کار سهروردی را به شکل دیگری کامل می‌کند. اگر سهروردی میان فلسفه و تصوف هماهنگی ایجاد کرد، او می‌آید و می‌گوید؛ تصوف عین تشیع است و بین تصوف و تشیع هماهنگی ایجاد می‌کند. این اتفاقی که در قرن هشتم صورت می‌گیرد، از چند جهت حائز اهمیت است. سیدحیدر آملی هنگام فوت شیخ صفی‌الدین سر سلسله دودمان صفوی، پانزده ساله است و کتاب‌هایش را در دوران جانشین او صدرالدین می‌نویسد، شیخ صفی و صدرالدین، چنانکه در تاریخ آمده است، صریحاً اعلام تشیع نکردند، پسر صدرالدین یعنی خواجه علی سیاهپوش بود که رسماً اعلام تشیع کرد. این اعلام تشیع زمانی صورت می‌گیرد که مبانی نظری حیدرآملی در چهار دهه قبل در کتاب‌های او مدون شده بود.

حکومت متاله آنگونه که سهروردی می‌گفت و یکی شدن تصوف و تشیع آنگونه که حیدرآملی می‌گفت، راه را بر ادعای صوفیان صفوی برای حکومت سیاسی باز کرد. تا مبنای حکومتی را به وجود بیاورند که سلطانش هم شیعه باشد و هم صوفی. حکومتی با هویت شیعی. این حکومت می‌دانید که یکبار دیگر خاطره تاریخی ما را زنده می‌کند. یعنی مرزهای ما را به مرزهای عصر ساسانی می‌رساند. امپراطوری جدید ایران تشکیل می‌شود. این امپراطوری در واقع در دنیای زمان خودش در شرق و غرب کشور خودش با دو دشمن سنی مذهب (ازبک‌ها و عثمانی‌ها) روبرو می‌شود و تماماً بسته باقی ماند. یعنی راه به جهان بیرون ندارد. با هویت شیعی محصور باقی ماند. بدین ترتیب ما در دنیای کلاسیک با هویت شیعی، خودمان را در برابر جهان سنی معرفی کردیم و تمایز قائل شدیم میان خودمان و سنی‌ها. این مبنای هویت تاریخی ما تا انقلاب مشروطه ادامه پیدا کرد. ما بعد از سقوط صفویه، دوره نادر را داریم که او می‌خواهد تحولاتی در این بنیاد دینی ایجاد نماید که موفق نمی‌شود. تا می‌رسیم به دوره قاجار. در اینجا باید به یک نکته اساسی‌تر اشاره کنم و آن مسئله ساختار قدرت در ایران بود. تا دوره قاجار قدرت بین روحانیون و سران ایلات و عشایر تقسیم شده بود یعنی دو قدرت داشتیم که یا رهبران ایلی بودند یا روحانیون. این ساختار قدرت با آن هویت شیعی که پیش از این گفتیم، فضای ایران قبل از تجدد است. اما در ایران دوران تجدد چه اتفاقی افتاد؟

سال‌ها پیش از انقلاب مشروطه با جنگ‌های ایران و روس که مهم‌ترین سرفصل‌های تاریخی ایران است. به اعتقاد من با این جنگ‌ها که شکاف اساسی در تاریخ ایران ایجاد

کرد، وارد دوران جدیدی می‌شویم. ساختار کلاسیک قدرت در هم می‌ریزد، دیگر همسایگان ما سنی‌های شرق و غرب نیستند، حکومت‌های اروپایی روس و انگلیس‌اند. اما هویت ما همچنان به شیوه سنتی هویت شیعی است که دست نخورده است. هویتی که با دنیای جدید سازگار نیست. اما در ساختار قدرت شکاف ایجاد می‌شود. کجا شکاف ایجاد می‌شود؟ بعد از شکست‌هایی که از روسیه می‌خوریم، در قرارداد ترکمنچای و قرارداد گلستان ماده‌ای گنجانیده می‌شود که سلطنت عباس میرزا از این به بعد مورد تأیید حکومت روس است. یعنی آنها کمک می‌کنند تا این حکومت برقرار بماند. ملاحظه کنید، از اینجا به بعد دیگر ما از ساختار کلاسیک قدرت در ایران خارج می‌شویم. در گذشته تاریخی ما اینگونه نبود که سلطنت ایران را یک کشور خارجی تضمین نماید. این شکافی که در ساختار قدرت سیاسی ما ایجاد می‌شود، در واقع سرفصل زبونی ما در تاریخ معاصر ماست. ما با این ساختار شکست خورده قدرت با هویتی شیعی که محصول دوران کلاسیک ایران بود و اصلاً ساخته شده بود که ما را جدا سرب دهد از دنیای سنی‌ها وارد دنیای مدرن شدیم و این همخوانی با این دنیا نداشت. بنابراین وقتی انقلاب مشروطه در می‌گیرد، در حقیقت ما با انقلاب مشروطه می‌خواستیم این ساختار قدرت را از بین ببریم. یعنی انقلاب مشروطه - که برگردیم به مجلس و بحثی را که شما شروع کردید - مهمترین نقشی که داشت در دو جنبه بود؛ این دو جنبه انقلاب مشروطه را در کتاب "مشروطه ایرانی" بطور مفصل مورد بحث قرار داده‌ام. اما اجازه دهید یک نکته آن را برایتان بخوانم. بعنوان اشاره در مورد مجلس و در مورد مشروطیت در ایران. اینکه چه نقشی داشته و چگونه می‌شود از این مشروطیت دفاع کرد، در بخشی از کتاب "مشروطه ایرانی" چاپ ایران ص ۱۶۰ می‌نویسم:

"به زعم من با توجه به مسائل تاریخی، انقلاب مشروطه یکبار باید از این دیدگاه مورد بررسی اصولی قرار گیرد که چه اندازه در قانونی کردن عرف در ایران موفق بوده است. شاید درخشان‌ترین وجه این انقلاب همین باشد که نقش مهمی در پیشرفت عرفی و قانونی کردن عرف بازی کرد."

این یک بخش آن است. و بخش دیگر آنکه به اعتقاد من از توانمندی‌های انقلاب مشروطه، پیدایش اندیشه ملی در ایران بود. در واقع نخستین بار با انقلاب مشروطه است که ما وارد دورانی می‌شویم که تفکر ملی در ایران رشد می‌کند و مفهوم دولت ملی پیدا می‌شود و از این زوایه در واقع خدمتی که انقلاب مشروطه به ما یا به فرهنگ ما کرد خدمت بسیار بسیار مهمی است. در اینجا هم اجازه دهید باز از کتاب "مشروطه ایرانی" نکته‌ای را که طرح کردم، برای شما بخوانم و بعد برویم بر سر بحثمان. در همین کتاب نوشته‌ام:

"انقلاب مشروطه ایران با همه کاستی‌های آن دستاوردهای خود را داشت - ص ۲۰۶ - اگر چه از آن بعنوان انقلاب ناقص یاد کرده‌اند. چرا که کاملاً به آرمان‌های خود دست نیافت. اما در جریان آن و سال‌ها پس از آن و بتدریج مفهوم جدید ملت پیدا شد و جا افتاد. مفهوم جدید از قید وابستگی به شریعت و دین آزاد گردید. و ملت بعنوان واضع قانون، گاه در مقام عمل و بیشتر در مقام نظر به جستجوی حقوق اجتماعی خود پرداخت. اما به گوهر اتحاد با دولت دست نیافت."

ایجاد قانون عرفی در ایران و رسمیت دادن به قانون عرفی، درخشان‌ترین دستاورد این انقلاب بود و ایجاد حکومت ملی یا اندیشه ملی در ایران روی دیگر سکه انقلاب بود. مجلس اول هم وقتی که تشکیل می‌شود - اگر بحث را روی مجلس اول قرار دهیم و اگر به قانون اساسی بعنوان مهمترین دستاورد و بخصوص متمم قانون اساسی دقت کنیم - به شیوه آهسته ولی بسیار روشن حق حاکمیت ایران را از آن ملت ایران دانسته و نه تنها حق حاکمیت را از آن ملت دانسته، بلکه سعی کرده مبنای عرفی کردن قانون در ایران را شکل رسمی بدهد. به همین دلیل مجلس اول به اعتقاد من نسبت به مجلس‌های دوران مشروطه در ایران نقش اساسی و محوری داشت. حداقل این بود که آرمان‌ها و آرزوهای خود را مدون نمود و بصورت تدوین شده در اختیار ما گذاشت. اما این مجلس طبیعی است که آنچنان که در تاریخ خوانده‌ایم و می‌دانیم نتوانست دستاوردهای مهمی را به جا بگذارد و سرانجام با کودتای محمدعلیشاه از پا درمی‌آید.

مجلس اول و تدوین آرمان‌های جنبش مشروطه

تلاش - اگر ممکن است روی مجلس اول بیشتر توقف کنیم. به چه اعتبار به این مجلس نام "مجلس بنیانگذار" داده‌اند؟ آیا به این اعتبار که به گفته شما، آرمان‌های مشروطه توسط آن مدون شده‌اند؟ اگر چنین است پس به چه دلیل می‌گوئید "این مجلس نتوانست دستاوردهای مهمی بر جا بگذارد"؟ آیا مقصودتان تفکیک دستاوردهای نظری و عملی

است و مجلس اول از تحقق عملي آن آرمان‌ها برنیامد؟ طبعاً چنین انتظاري از يك دوره مجلس نمی‌توانست واقع‌گرایانه باشد، اما چرا مجلس‌های بعدي در متحقق ساختن آن آرمان‌ها ناتوان ماندند؟

دکتر آجودانی - اگر بخواهیم روی مجلس اول متمرکز شویم، طبیعی است که دستاوردهای نظري مجلس اول مهمترین دستاوردهایش بود. نوشتن متمم قانون اساسي در آن دوره کار ساده‌ای نبود و متمم قانون اساسي یکی از مترقي‌ترین قوانیني است که در آن دوران در کشوري مثل ایران نوشته می‌شود. فراموش نکنیم که در همین متمم قانون اساسي است که سلطنت با اینکه ودیعه الهی تلقی می‌شود، اما از طرف ملت به شاه تفویض می‌شود. حق حاکمیت از آن ملت ایران تلقی می‌گردد. اگر چه برسر تساوي حقوق به اصطلاح کجدار و مریز بحث شد. چرا که می‌دانیم در متمم قانون اساسي نوشته شده است که “اهالی ایران در برابر قانون دولتي متساوي الحقوقند!” و این را بسیاری از دوستان ما درست نفهمیدند که این قانون دولتي در برابر قانون ملتي است و اصلاً تعمداً هم این کلمه ملت را در اینجا بکار نبرده‌اند که اشتباه نشود. چرا؟ برای اینکه می‌خواستند بگویند؛ اهالی ایران در برابر قانون شریعتي یا ملتي متساوي الحقوق نیستند. بلکه این قانون‌های دولتي غیر قانون‌های شریعتي است و به همین دلیل قانون‌هایی است که مجلس وضع می‌کند و با شریعت کاری ندارد. در برابر این قانون دولتي است که ملت ایران متساوي الحقوقند. اما ما در زمان بعدي این را بد خواندیم و بعنوان تساوي حقوق ملت ایران خواندیم. اشکالی هم نداشت که اینگونه خواندیم و کسانی که این ترفند را زدند شاید این را در ذهن داشتند - چنانچه تقی‌زاده همین ادعا را می‌کند - اما واقعیت این است که این دستاوردهای نظري دستاوردهای کوچکی نبود، قانون مدون شد. شما قانون اساسي داشتید، متمم آن را داشتید. در همان دوره مجلس اول هم کارهای بسیار اساسي انجام گرفت. یکی اینکه قوانین عدلیه را تنظیم کردند، تمام ناسخ و منسوخ‌ها را از بین بردند، برای اینکه در آن دوره هر مجتهدی يك حکمی می‌داد و مجتهد دیگر آنرا نفي می‌کرد و چیز دیگری می‌گفت. مملکت مملکت بلیشویی بود، این‌ها را از بین بردند. در مالیات تعدیلاتي ایجاد کردند. و این قدم‌ها را در جهت پیشرفت و ترقی کشور مجلس اول برداشت. اما این خواست‌ها و این مجلس دشمنان اساسي داشت. و چهره آن‌ها نیز بسیار روشن است، شیخ فضل‌الله نوری و دارودسته‌هایش و درباریان. اما بهر صورت مشروطه‌خواهان و بویژه تبریزیان در ایجاد جامعه قانوني نقش اساسي داشتند. اقدامات نمایندگان و روشنفکران تبریز بویژه تقی‌زاده در این مجلس در پیشبرد قوانین اساسي و در جلوگیری از مداخله روحانیون کم نظیر است. ما او را نشناخته‌ایم. اگر روزی او به درستی شناخته شود، آن هنگام خواهیم فهمید که تقی‌زاده و نمایندگان تبریز در پیشبرد تفکر قانوني در ایران چه نقش مهمی داشتند. بنابراین اگر دستاورد عملي این مجلس کم بود - البته به نسبت زمان هم بسیار ارزنده بود - اما نگارش قانون اساسي و مهمتر از آن متمم قانون اساسي دستاورد بسیار پراهمیتی بود. تازه بر سر همین ماده که اهالی ایران در برابر قانون دولتي متساوي الحقوقند، بقول مخبر السلطنه هدایت، ۵ ماه نمایندگان در مجلس خوابیدند تا سرانجام آن را نوشتند. حتی بهبهانی آمد و گفت که سر این ماده خیلی گفتگو نکنید برای اینکه کار به درازا می‌کشد. یعنی در واقع به نوعی سنبل کردند و به این صورت ماده را نوشته و برجای گذاشتند. با وجود این در مواد دیگر این متمم که به حقوق ملت ایران مربوط است، نکات مهمی گنجانده شد. خوب این مهمترین دستاورد این مجلس بود، بعنوان مجلسی که عمرش طولانی نبود. مهمترین دستاوردی بود که آرزو‌ها و آرمان‌هایی که در انقلاب مشروطه وجود داشت، در آن بیان شد و این بیان - به اعتقاد من - همچنان جزء مطالبات ملي ما باقی مانده است. حتی امروز هم استمرار دارد. چرا که کاملاً به جامه عمل در نیامد. متأسفانه.

تلاش - شما در صحبت‌های خود به دشمنان مشروطه و مجلس اشاره کردید، به سرکوب محمدعلیشاه که منجر به تعطیلی مجلس شد. بعضی از مورخین و تحلیل‌گران تاریخ بخصوص آدمیت در کتاب “مجلس اول و بحران آزادي” بر روی دشمنان این مجلس یعنی محمدعلیشاه تکیه زیادی می‌کند، اما به درک خود مشروطه‌خواهان از مسئله آزادي و در واقع در بدفهمی آنان از آزادي نیز می‌پردازد. و آن را به منزله هرج و مرج مورد انتقاد قرار می‌دهد. او معتقد است این بدفهمی عملاً مشکلات فراوانی پیش پای مجلس قرار داد و مجلس هم هیچگاه قاطعانه در مقابل آشوب‌ها و بی‌نظمی‌های برخاسته از این درک غلط نیایستاد. شاید محمدعلیشاه هم به نوعی این امر را دستاویز سرکوب قرار داد. اتفاقاً در این مورد آدمیت به نقد شدید نقش تقی‌زاده بعنوان عنصر “رادیکال و مخرب” در مجلس می‌پردازد. بنابراین پرسش این است که مجلس اول آیا فقط از محمدعلیشاه

شکست خورد، یا در واقع درک نادرست بخشی از مشروطه‌خواهان از آزادی و بی‌توجهی به مشکلات عملی مجلس زمینه چنین شکستی را فراهم نمود؟

دکتر آجودانی - این کتاب آدمیت یک ایراد بسیار اساسی دارد. آن هم تقلیل دادن مباحث به درک غلط از آزادی و هرج و مرج ناشی از آن و دشمنی محمدعلیشاه! و نادیده گرفتن نقش شیخ فضل‌الله و روحانیون ضد مشروطه. شما کتاب را ورق بزنید، شاید یکی دو بار اسم شیخ فضل‌الله می‌آید، بدون هیچ توضیحی در مورد مداخلات این آدم در این دوره! ببینید، مجلس اول بزرگترین دشمن‌اش، محمدعلیشاه بود و شیخ فضل‌الله نوری. شیخ فضل‌الله برخلاف آنچه که شایع است، از سلطنت‌طلبان حرفه‌ای بود و از ابتدا تا انتها مدافع محمدعلیشاه! به لحاظ نظری و فقهی اساساً معتقد بود که در اسلام دو مبنای اصلی بعد از پیغمبر و خلفای راشدین وجود دارد. یکی مسئله بیضه اسلام و خود اسلام است که به اصطلاح نگه دارندگانش - در کلام او حمله دین - حاملان دین هستند. این دسته مجتهدان هستند. بخش دیگر اسلام شوکت قدرت اسلامی است یعنی دنیای سلطنتی آن است که حاملانش شاهان و سلاطین هستند. بنابراین سلطنت را به نوعی ادامه نبوت می‌داند. یعنی تا به این حد سلطنت‌طلب بود. این را در تاریخ‌نگاری ایران ندیده‌اند، نه در جمهوری اسلامی و نه در ایران ما در این طرف دنیا. و روحانیونی چون او کسانی بودند که در تقلیل دادن مفاهیم مشروطه نقش بسیار اساسی و مهمی داشتند. بعنوان نمونه، روشنفکران سخن از آزادی می‌گفتند، اما بعد آزادی را از ترس شیخ فضل‌الله نوری و امثال وی به امر به معروف و نهی از منکر تقلیل می‌دادند. شیخ فضل‌الله نوری می‌گفت؛ این آزادی که شما می‌گوئید اعلام مخالفت با اسلام و مخالف دنیای اسلام است. وی نقش مهمی در عقب نشاندن جریان‌های روشنفکری به اصطلاح عرف‌گرای آن دوره داشت. دو شعبه استبداد، یعنی استبداد دینی و استبداد سیاسی در ایران کردن مجلس نقش داشت. ما امروز در تاریخ می‌بینیم که نقش شیخ فضل‌الله و روحانیون مستبد و شاه و عوامل دربار در انحلال مجلس بیشتر از روشنفکران بود.

اما آن روایتی که آدمیت ارائه می‌دهد، روایت ترس خورده‌ای است از چیزی که در جمهوری اسلامی ارائه شده است. و واقعیت تاریخ نیست. زیرا نقش روحانیون را در مجلس اول بالکل نادیده می‌گیرد. بازی‌هایی را که در آوردند، فقط به پای محمدعلیشاه و روشنفکران می‌نویسد. در حالیکه اینگونه نبود. یعنی شیخ فضل‌الله تا آخرین لحظه ایستادگی می‌کرد و شاه را به کشتار مردم تشویق می‌کرد و حتی وقتی مجاهدین نزدیک تهران و وارد تهران می‌شوند، به شاه نامه می‌نویسد که به من اسلحه بده تا از سنگلج دفاع کنم و توهم سنگر را رها مکن!

بنابراین اگر برگردیم به سخنان آدمیت؛ بخشی از آنها درست بود، بدفهمی روشنفکری آن دوره یا جریان‌های سیاسی آن دوره از مسائل آزادی حرف درستی است. درک آزادی در مفهوم غربی به آن معنایی که در فرهنگ غربی شکل گرفته بود، برای ما کار ساده‌ای نبود و به همین دلیل با بدفهمی‌های بسیاری همراه بود. مثلاً، وقتی قوانین مشروطیت در غرب تدوین می‌شود، این تدوین چگونه و از کجا صورت می‌گیرد؟ از آنجایی که مردم به این فکر می‌رسند که قوانین دینی و مذهبی را کنار بگذارند و از حاکمیت کلیسا و دین جدا شوند تا خود قوانین برای اداره جامعه وضع کنند و امور خود را در اختیار و سرنوشت سیاسی خود را در دست بگیرند. یعنی قوانین دینی را هم اگر می‌پذیرفتند، بر بنیاد عرف می‌پذیرفتند. و بعنوان قانون عرف وارد می‌کردند. به همین جهت این قوانین دیگر دینی نبود و بیان و مبنای الهی و مذهبی یا توجیه دینی و مذهبی نداشت. بلکه توجیه عرفی داشت. بنابراین اگر مشروطیت را در مفهوم غربی یک امر جدا شده از دیانت تلقی کنیم، که به این معنی از دین جدا شده تا مستقل شود و با اتکاء بخود بر اساس عقل امور خود و جامعه را اداره نماید، ما یک چدین مشروطیتی را بردیم ایران و دوباره آن را با مسایل شرعی و دینی تطابق دادیم و روایت دینی شده‌ای از آن ارائه دادیم. و از ترس دو استبداد یعنی استبداد سیاسی و بدتر از آن استبداد روحانیون اساسی‌ترین اصول آن را تقلیل دادیم. بعنوان مثال میرزا املک‌خان کسی است که می‌گوید همین چیزی که در غرب می‌گویند آزادی در میان ما و در اسلام به آن می‌گوئیم، امر به معروف و نهی از منکر. خوب شما وقتی آزادی را به امر به معروف و نهی از منکر تقلیل دهید، چه فاجعه‌ای از دل آن بیرون می‌آید!

این تقلیل‌ها عمده‌تاً از ترس استبداد روحانیون بود. روحانیون به اعتقاد من نقش خیلی مهمی در تقلیل دادن مبانی مشروطیت در ایران داشتند. این موضوعی را که من می‌گویم در منابع خودمان در دوره تاریخی مشروطه هم مورد بحث قرار گرفته است. مجدداً اسلام‌گرمانی جمله‌ای دارد که اجازه دهید برایتان بخوانم. خیلی جالب است و من این جمله را در کتاب "مشروطه ایرانی" نقل کرده‌ام:

“ورود آخوندها به مجلس دو عیب بزرگ داشت. یکی آنکه عنوان مشروطه را که به کلی خارج از امور دیانت بود، داخل در امور دیانت کردند و مثل سایر مسائل شرعیه رأی و عقیده علما را در آن مدخلیت دادند.”

سخن او هوشمندانه‌ترین نقدي است که بر جریان شرعی کردن و دینی کردن مشروطیت ارائه شده است. او در انتقاد از این جریان یعنی در انتقاد از مداخلات روحانیون در امر شرعی کردن مشروطیت تا جایی پیش رفت که در صفحات پایانی تحلیلی که از انحطاط مجلس اول داده است صریحاً نوشت:

“یکی از اسباب انحطاط مجلس ورود آخوندها بود در او، و اگر يك مرتبه دیگر مجلس و مشروطیت در این مملکت پیدا شد، حتماً باید مراقب باشند که جنس عمامه بسر را در مجلس راه ندهند. اگر چه بعنوان وکالت هم باشد. والسلام!” این در صفحه ۱۶۴ چاپ ایران “مشروطه ایرانی” آمده است.

دقت فرمائید مجدداً اسلام کرمانی در آن زمان این شکل شرعی کردن مشروطیت را و نقش روحانیون را و نقش مخرب آنها را می‌بیند و در انحطاط مجلس این را قلمداد می‌کند و آن را همراه با دلایل دیگر می‌آورد. اما مورخ ما آقای فریدون آدمیت همه اینها را نادیده می‌گیرد و از چشم خواننده دور نگه می‌دارد. بنابراین اگر به این مجلس نگاه کنیم، طبیعی است که با بدفهمی‌های بسیار روبرو بود، ولی با همه اینها همین مجلس با همه بدفهمی‌هایی که از مفاهیم اساسی در ذهن داشت، لااقل توانست حقوق ملت را تدوین کند، در منابع نظری خودش در جهت تعالی مملکت ایران، گام بردارد. دیگر آنکه برخلاف آدمیت معتقدم که این بحران تنها “بحران آزادی” نبود، بحران مدیریت هم بود. ما مردم کاردان در ایران نداشتیم، واقعاً مردم مجرب نداشتیم. یعنی ما دارای نظام دمکراتیکی نبودیم که افرادی در آن نظام تحصیل کرده باشند، فکر کرده باشند، کار دولتی کرده باشند. بسیاری از این نمایندگان اصلاً شغل دولتی نداشتند. مجلس اول که طبقاتی بود و از گروهها و بخش‌های مختلف مردم آمده بودند از صنف بقال تا اصناف مختلف و گروه‌های اجتماعی متفاوت نه اینکه بد بوده باشد. ولی اینها مردمانی کاردان نبودند که بتوانند مسائل مملکتی ایران را تشخیص بدهند و زمانه خودشان را بفهمند و متوجه شوند که ایران چه دوران خطرناکی را طی می‌کند. در نتیجه همه اینها؛ درگیری‌های متفاوت، درگیری‌هایی که محمدعلیشاه و استبداد روحانی دامن می‌زنند، با بدفهمی‌ها، کجدار و مریزهایی که بین خود انقلابیون مشروطه‌خواه بود با آن آمال عجیب و غریبی که داشتند! روز به روز به بحران‌های مختلف دامن می‌زدند. مثلاً ببینید، یکی از بدفهمی‌های مهم که باز هم مجدداً اسلام کرمانی عنوان کرد و من در کتاب “مشروطه ایرانی” آن را نقل کرده‌ام این است:

مفهوم گارد ناسیونال در فرانسه وقتی بوجود می‌آید که حکومت با کشور خارجی می‌جنگد. مردم در فرانسه ارتشی تشکیل می‌دهند که نظم شهرها را در دست گیرد. به اصطلاح در جهت کمک به دولت خودشان بود. یعنی گارد ناسیونال - در واقع گارد ملی - حامی دولت خود بودند. اما ما وقتی “گارد ناسیونال” را به قشون ملی در ایران ترجمه می‌کنیم منظورمان این است که ملت ایران از خودش قشونی داشته باشد که با دولت خودش بجنگد. خوب دقت بفرمائید. این فاجعه است. ما هم از نظر مفهوم مطلب را بد می‌فهمیم و بعد از نظر تاریخی. چرا این اتفاق می‌افتد؟ این بحث برمی‌گردد به مفهوم قدیم ملت در ایران. برای اینکه مفهوم ملت در ایران به معنای شریعت بود و رؤسای شریعت، هم روحانیون بودند، وقتی می‌گفتند رؤسای ملت منظورشان روحانیون بود. و وقتی می‌گفتند رؤسای دولت، منظورشان شاه و سلطنت بود. دولت به معنای سلطنت و حکومت. و همیشه ملت در ایران از نظری مخالف دولت بود. دشمن دولت ایران بود. چرا که دولت را از مقوله حکومت جور می‌دانست و معتقد بودند روحانیون شیعه حق حکومت داشته و باید حکومت را در دست گیرند. در مفهوم شرعی، ملت ضد دولت بود و در نتیجه قشون ملی را هم که در برابر گارد ناسیونال می‌گذارند، درکی را که از ملت داشتند به قشون نیز دادند. یعنی قشونی در برابر دولت. خوب این بدفهمی‌ها بنیادهای تاریخی داشت و همین جاست که من می‌گویم در دنیای ما استمرار تاریخ بسیار مهم است. ببینید يك مفهوم شریعتی ملت در طول تاریخ ما بعنوان ضد دولت شکل می‌گیرد. دولت بعنوان سلطنت نه به معنای مدرن دولت، آنهم هنگامی که می‌خواهیم دولت ملی بسازیم. یکی از مشکلات همین بود، که وقتی ما این مفهوم را وارد می‌کنیم. چون کلامه ملت در پیشینه فرهنگی مفهوم شرعی دارد و به معنای شریعت است و به معنای پیروان شرع و به همین دلیل ملت همیشه در برابر دولت بکار گرفته می‌شد که سلطنت بود و منظور از رؤسای دولت هم پادشاهان بودند. و رؤسای ملت هم روحانیون. و چون این ساختار همیشه در فرهنگ ما وجود داشت، در دوره مشروطیت هم روشنفکران آمدند و به تاسی از همان بحثها، کلمه ملت را در برابر Nation گذاشتند و همین بدفهمی‌ها را

از کلمه ملت با خود آورده‌اند. یعنی آن ساختار را دست نزدند. بهمین دلیل ایجاد دولت ملی و مدرن دچار مشکل می‌شد. چرا که قرن‌ها اندیشیده بودیم که ملت ضد دولت است. در دوره تجدد هم همین مفهوم ضدیت را بازسازی کردیم. گرچه کم‌کم مفهوم مذهبی و شرعی را به برکت انقلاب مشروطه و تحولات بعد از آن، از کلمه ملت به معنای همه مردم زدودیم، اما ساختار ضدیت آن را با دولت حفظ کردیم. به همین جهت این مفهوم جدید ملت هنوز با مفهوم دولت در معنای جدید، زمین تا آسمان فاصله دارد و این یکی از مشکلات تاریخی ما در همین دوره‌ای که در موردش حرف می‌زنیم، بود. با طرح این قضایا می‌خواستیم نشان دهیم که آقای آدمیت نقش روحانیون را در تقلیل مفاهیم اساسی مشروطه‌خواهی و دامن زدن به تفکر استبدادخواهی در ایران که نقش دست اولی بود، در نظر نمی‌گیرد. ما تاوان بسیاری را بر سر این نقش هراس‌انگیز در تاریخ ایران پرداخت کرده‌ایم.

تلاش - در تائید صحبت شما در نگاه خاص و تا حدودی اغماض‌گرایانه آدمیت نسبت به روحانیت وی تقریباً همه جا، در موضوعاتی که مجلس مورد بحث و تصویب قرار داده، از برخی روحانیون مجلس نامبرده می‌گوید؛ فلان روحانی با “عقل عرفی” یا “خرد عرفی” خود موضوع را تائید کرد. و اساساً از بحث در مضمون نظرات آنها در تقلیل مفاهیم مؤثر بوده است، خودداری می‌نماید.

اما با تمام اینها از يك موضوع نمی‌توان گذشت. آدمیت در کتاب “مجلس اول و بحران آزادی” برخی موضوعات و مشکلاتی را که در دستور کار مجلس بود، مورد بررسی مفصل قرار داده است. مسائلی نظیر اصلاح مالیه کشور و تأسیس بانک ایرانی، قانون دستورالعمل حکام یا قوانین مربوط به انجمن‌ها و... به اعتقاد آدمیت اکثریت مجلس دید روشن و درستی نسبت به این موضوعات داشتند و بحثها نیز بطور اصولی و صحیح در مجلس مطرح می‌شد، اما آنچه از نظر آدمیت مورد ایراد است آنکه در اجرا و تحقق مصوبات و تصمیم‌گیریهایی مجلس اقدام نداشت. بعنوان نمونه در مورد ضرورت اصلاح مالیه و امر تأسیس بانک که مورد تأیید و تصویب مجلس قرار گرفت، علیرغم وجود مشکلات عدیده و موانعی که کشورهای خارجی ایجاد می‌کردند، قابل انجام و تحقق عملی بود. آنچه به قدر کافی وجود نداشت “کفایت سیاسی” مجلس و کابینه‌ها در انجام این مصوبات بوده است.

دکتر آجودانی - این گفته آدمیت؛ به بازنگری مجدد و دقیق نیاز دارد. آدمیت مورخ برجسته‌ای است و نقش درخشانی در تاریخ‌نگاری ایران دارد. من در این مورد تردیدی ندارم و همیشه هم از او با احترام یاد کرده‌ام. ولی در ضمن او کسی بود که بسیاری از بدفهمی‌ها را در تاریخ ایران ایجاد کرد و بسیاری از مصیبت‌هایی را که ما بر سرتاریخ مشروطیت دچار شدیم به برکت تلاش توانمند آدمیت سامان گرفت. به همین دلیل باید با تأمل و با نظر انتقادی به گفته‌های وی نگاه کرد. بعنوان نمونه - برای اینکه همین‌جوری حرف نزده باشیم - آدمیت تصویری را که از میرزا ملکم‌خان ارائه داد و در تمام نوشته‌های خودش پراکند و کتابی که در مورد ملکم نوشت و اصلاً در واقع آن را شکل داد، این است که ملکم مدافع اخذ تمدن غربی بوده، بدون تصرف ایرانی. این تصویری است که فریدن آدمیت از میرزا ملکم خان ارائه می‌دهد. این تصویر سالها در ذهن ما وجود داشت. یعنی جریان روشنفکری ایران هم سالها همین طور فکر می‌کرد. چون مورخان آقای آدمیت بود. نمونه‌اش جلال آل‌احمد است. همین حرف‌های آدمیت را می‌گیرد و عنوان می‌کند که تمام روشنفکران ایران در آن دوره جاده صافکن امپریالیسم بودند و چون تماماً می‌خواستند، تمدن غربی را اخذ کنند، آنها بدون تصرف و مداخله ایرانی. می‌خواستند سرسپرده باشند به غرب در نتیجه روحانیون را نادیده گرفتند و انقلاب مشروطه با شکست روبرو شد. این تصویری است که آل‌احمد براساس نوشته فریدون آدمیت ارائه می‌دهد و خود نیز اظهار می‌کند که مأخذ سخنش در باره ملکم آدمیت است. اما شما میرزا ملکم‌خان را می‌خوانید، می‌بینید اصلاً این حرف‌ها در آن وجود ندارد. نخست آن که، آن تجددی که ملکم خان می‌گفت مفهومش چیز دیگری بود. دوم اینکه این ملکم که روزنامه “قانون” را چاپ می‌کرد، آنچه از او بدست ایرانی می‌رسید آن بود که؛ ما نه تنها نمی‌خواهیم قوانین خارجی در ایران باشد، بلکه همه چیز در قوانین اسلام وجود دارد. او نه تنها این را می‌گوید بلکه بدتر از این را هم می‌گوید. ملکم‌خان می‌گوید؛ میرزای شیرازی باید فائق بر همه امرای عرفی باشد. از مجلس ملی که حرف می‌زند، می‌گوید، باید صدنفر از روحانیون در این مجلس باشند و حقوق سلطنت را موافق اسلام تدوین نمایند. ببینید این تقلیل‌ها و ترفندها فاجعه‌آفرین است. یعنی همین بدفهمی‌ها جلال آل‌احمد را کشاند به آنجایی که غرب‌زدگی را با آن مسائل و مباحث

طرح بکند و آن همه بدفهمی در تاریخ ایران ایجاد شود. بنابراین درست است که آدمیت اندیشه‌نگاری سیاسی در ایران را آغاز کرد و حق بسیاری برگردن همه ما دارد، ولی عمیقاً معتقدم باید کتابهایی او را تماماً زیر ذره‌بین با نگاه انتقادی خواند و بسیاری از فهم‌هایی ناروانی را که او ایجاد کرد اگر نتوانیم از پیش پا برداریم، نمی‌توانیم درک درستی از تاریخ ایران داشته باشیم. در مورد همین کتاب “مجلس اول و بحران آزادی” هم اگر فقط به فهرست کتاب نگاه کنید، دوجا نام شیخ‌فضل‌الله نوری آورده می‌شود و در متن هم، جز چند سطر در باره او نیامده است. توگویی که “رستم ز مادر نژاد” و وجود ندارد. این نقش را نمی‌بیند. این بدفهمی‌ها هنوز گریبان‌گیر ماست و متأسفانه فضا را باز نمی‌کند تا ما بتوانیم راحت نگاه روشنی نسبت به تاریخ کشورمان داشته باشیم.

ایران در آستانه کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹

تلاش - بسیار عالی ما از ادامه بحث مجلس‌ها می‌گذریم. بحث مشروطه و در مورد این دوره تاریخی از زوایای مختلف و در عرصه‌های گوناگون ممکن است و در جای خود باید هم صورت گیرد. ولی آنچه امروز در این گفتگو بیشتر مورد توجه ماست، ضعف روشنفکری و یا در اصل ضعف طبقه سیاسی است که در مجلس جمع شده است و در کابینه‌ها حضور دارد. آنها مدیران سیاسی جامعه بودند و در آن دوره در کنار نهاد سلطنت اداره مملکت را بر عهده داشتند. آنها اما اقداماتی که منجر به خروج کشور از بن‌بست گردد، صورت ندادند. خیلی از طرح‌های پراهمیت و مشخص عملی نشد. یکی از مشکلات ما بدفهمی‌های نظری است که شما بدرستی و جامع توضیح دادید، اما مشکل دیگر عدم موفقیت در اجرای طرح‌ها و تصمیمات است. عدم موفقیت مجلس و کابینه‌ها تا مقطع کودتای ۱۲۹۹. دلیل این امر چه بود؟ با اینکه توافق عمومی در میان روشنفکران و سرامدان سیاسی بر سر آرمانها، نظرات برقرار بود، بعنوان مثال بر سر استقلال، اصلاح وضع مالی کشور، قطع استقراض خارجی، برنامه‌ها و طرح‌های مشخصی هم وجود داشت اما هیچکدام تا پس از کودتای ۱۲۹۹ صورت نگرفت!

دکتر آجودانی - اگر از مجلس اول بعنوان مجلس قانگذار یا مجلس “بنیان‌گذار” بگذریم که عمرش کوتاه بود و در حقیقت ما باید از فتح تهران و مجلس دوم شروع کنیم و ببینیم در ایران چه اتفاقی افتاد. در این دوره به لحاظ تاریخی در شرایط بسیار بدی می‌بودیم. در نزدیکی‌های جنگ جهانی اول هستیم. بر اساس همان بحث‌های نظری که در ابتدا کرده‌ام و با شکافی که با معاهده ترکمان‌چای و گلستان در ساختار قدرت سیاسی در ایران ایجاد می‌شود، نفوذ خارجی در دولت‌ها و نظم حکومتی کشور روز به روز گسترش می‌یابد. در واقع بعد از مجلس دوم تا اواخر مجلس چهارم و آغاز مجلس پنجم، دولت‌هایی که در ایران به وجود می‌آیند در سفارت‌خانه‌های خارجی، بخصوص انگلیس شکل می‌گیرند. امنیت از مملکت رخت بر بسته است هیچ دولت مسئول و مقتدری وجود ندارد که حاکمیت داشته باشد، دولتمردان کاردانی در کار نیستند. ما هم از نظر تاریخی دچار مشکلات هستیم و این مملکت عقب‌مانده است و کسی هم پیدا نیست تا در این شرایط تاریخی بیاید و مملکت را جمع و جور نماید! مملکت خان‌خانی است. البته کمی بعد توضیح خواهم داد که وقتی رضاخان می‌آید، وضعیت سیاسی جامعه چیست. یعنی هرگوشه این مملکت ما دست یکی است. هیچکدام از اینها هم از حکومت مرکزی اطاعت نمی‌کنند. اصلاً حکومت مرکزی به آن معنا وجود ندارد. اگر فراموش نکنیم، یکی از خواسته‌های انقلاب مشروطه ایجاد یک حکومت مقتدر مرکزی بود. این مجلس‌هایی که ما از آن نام می‌بریم، نتوانستند حکومت مقتدر مرکزی بوجود آورند. هرچه از مجلس اول می‌گذریم و به طرف مجلس‌های بعدی می‌آئیم، ضرورت ایجاد یک حکومت قدرتمند مرکزی روز به روز در هوا و فضای ایران بیشتر تنفس می‌شود. اما در آن شرایط ببینید، پلیس جنوب در اختیار چه کسی است، در شمال ایران چه کسانی هستند. روس‌ها دشمن تاریخی مملکت ما بودند. دشمنان آزادی، دشمنان اندیشه در ایران! مداخلات آنها روز به روز رشد می‌کند. و ما نتوانستیم هویت تازه‌ای هم در آن شرایط بوجود آوریم. در دنیایی قرار داریم که همسایگان ما در شرق و غرب ما دو کشور سنی‌نشین قدرتمند، نیستند. ما حالا با انگلیس و روسیه همسایه‌ایم. ولی هنوز با یک هویت شیعی - اسلامی از قرن‌های پیش به ارث برده، می‌خواهیم وارد دنیای جدید بشویم. و این دورانی است که مملکت ما را تحت کنترل دارند. مملکت ما را تقسیم می‌کنند. آنجا با قرارداد ۱۹۰۷ روبروئیم و اینجا و در این دوره مورد بحث با قرارداد و ثوق‌الدوله. همه اینها مملکت ایران را داشت برباد می‌داد. و ما می‌بینیم که با دولتمردانی سرکار داریم که بجای اینکه بیاوند در داخل ایران با کاردانی و مدیریت نظامی ایجاد نمایند، مثلاً ارتشی ایجاد کنند،

قدرتی بوجود آورند، مرتب می‌خواهند، از نفوذ خارجیها استفاده کنند و در استفاده از قدرت خارجیها در عمل به میل آنها عمل کنند تا مملکت را از این روز به روز دیگر پیش ببرند. بنابراین اگر بخواهیم منصفانه تاریخ این مجلس‌ها را مطالعه نماییم، می‌بینیم هیچ دولت قدرتمندی در ایران تا مجلس پنجم وجود ندارد. حتی در مجلس چهارم هم دولتهایی که می‌آیند، تنها عنصر قدرتمند این دولتها رضاخان است. او تنها کسی است در همه این دوران، با اینکه یک قزاق است و دانشگاهی ندیده بود، در همه این دوران با یک شم تاریخی و علاقه ملی در جستجوی این است که به مملکت نظم بدهد. و مشکلات مملکت را برطرف نماید. نخستین چیزی که به ذهنش می‌رسد، این است که یک ارتش قدرتمند بوجود آورد. برای این که بتواند در مملکت نظم ایجاد کند. گردنکشی‌های ایلات را از بین ببرد و مشکلات داخلی را برطرف نماید. مشکلاتی که هم ریشه در عدم کاردانی دولتها و هم ریشه در مداخله روزافزون قدرت‌های خارجی داشت که مانع از ایجاد دولت مقتدر مرکزی در ایران می‌شد. به همین دلیل ما تا اواخر مجلس چهارم و بطور روشن تا مجلس پنجم دولت به معنای دولت مقتدر که حاکمیت بر سراسر ایران داشته باشد، نداریم. و این یک واقعیت تاریخ است و این را باید با صدای بلند اعلام کرد. اگر این واقعیت در وجدان تاریخی ما روشن نشود، ما نمی‌دانیم در کجا بودیم و به کجا رسیدیم و چگونه بنیادی‌ترین و اساسی‌ترین دست‌آوردهای خود را از دست دادیم. اجازه دهید نکته‌ای را در زمانیکه رضاشاه با در حقیقت رضاخان بعنوان سردار سپه در ایران در پی ایجاد قدرت مرکزی است، مطرح کنم. اگر نگاهی به وضعیت مملکت بکنیم، شاید پاسخ بهتر و روشنتر پیدا کنیم. ببینید در همین دوره‌ها، میرزا کوچک‌خان در گیلان فرمان می‌راند. روسها از نهضت او حمایت می‌کنند و آنها بخشی از مملکت ما را در دست دارند. در مازندران مرکزی امیرمومید سوادکوهی قدرت دارد. مازندران شرقی و بخشهایی از شمال خراسان تیول دو طایفه ترکمن است. شمال غربی خراسان در دست سردار معزز بجنوردی و ایل شادلو است. همین طور بیابان بلوچ، آذربایجان شمالی و نواحی هم مرز با روسیه در دست اقبال السلطنه ماکوئی است. غرب ارومیه تا مرکز ترکیه در دست اسماعیل آقا سمیتقو است. آذربایجان در دست ایل شاهسون است، همدان در دست عشایر کرد است. هرگوشه مملکت در دست یک قلدری است که به حکومت مرکزی توجه نمی‌کند. و مهمتر از همه خوزستان ما در دست یک آدم سرسپرده‌ای است بنام شیخ‌خزعل که خود و خانواده‌اش نوکر سرسپرده انگلیس بود. بلوچستان و سرزمینهای شرقی و بندرعباس قلمرو قبایل بلوچ بود. دوست‌محمدخان سرکرده بلوچ‌ها سکه به نام خودش می‌زد (نگاه کنید به کتاب غنی) دقت کنید در چنین دوره‌ای که در این مملکت بلبشویی تسلط داشت، اصلاً نمی‌توانستند مالیات بگیرند، همین شیخ‌خزعل سالها مالیات به دولت مرکزی نداده بود. و رضاخان است که برای نخستین بار او را وادار می‌کند که این مالیات‌های عقب‌مانده را بدهد. در یک چنین شرایطی که مملکت تکه‌تکه پاره شده است و روس و انگلیس هم در همه‌جای مملکت ما حضور دارند، خوب در چنین بحران تاریخی، یعنی اگر بعنوان بحران تاریخی بدان بنگریم، فقط باید با گریه از این صحنه‌های دفتر تاریخ ایران عبور کنیم. صحنه‌هایی که صحنه‌های سرافکنگی است، صحنه‌هایی است که مایه شرمساری و عذاب وجدان هر ایرانی می‌تواند باشد. اگر تاریخ را با این روایتی که من می‌گویم ببینید و دقت کنید، هیچ چیز سرجای خودش نیست و ما فقط مردمان شرمندگی هستیم که دولتهای ما در سفارت انگلیس تنظیم می‌شود. با پول دولت انگلیس اداره می‌شود. نه غرور ملی، نه گذشته و هویت داریم. اصلاً ساختار قدرت کلاسیک هم در ایران دیگر وجود ندارد. آن ساختار قدرتی که می‌توانست نقشی داشته باشد. در یک چنین شرایطی، یک قزاق بلند می‌شود و مملکت ایران را زیروزبر می‌کند.

تلاش - آقای آجودانی قبل از اینکه به اقدامات این “قزاق”، برسیم، اجازه دهید پرسش دیگری بکنیم که از طرح آن نمی‌توانیم صرف نظر کنیم. در این سالها که بحث مشروطه و مشروطه‌خواهی در تاریخ ایران بسیار همه‌گیر شده، برخی از جریان‌ها و افراد بویژه در میان نیروهای سیاسی، تصاویری از حوادث این دوره یا شخصیت‌های آن ارائه می‌دهند که با تحلیل‌های شما همخوان نیستند.

بعنوان مثال از تحلیلی که آنها از شخصیت احمد شاه و شیوه وی در اداره کشور ارائه می‌دهند، نتیجه می‌گیرند که احمد شاه “شاه مشروطه” بوده است. با این استناد که او در دوران سلطنت خود هیچ تصمیمی نمی‌گرفت جز از طریق مشاوره با نمایندگان و معتمدین مردم. او در زمان تصمیم‌گیری‌های مهم، چون مجلس عموماً در دوران وی تشکیل نمی‌شد، جمعی را از نمایندگان تجار، اشراف، اصناف، نخبگان سیاسی و بالاخره معتمدین مردم، فرا می‌خواند و وظیفه تصمیم در آن امر مهم را بر عهده این جمع

می‌گذاشت. به این اعتبار نام او را «شاه مشروطه» گذاشته‌اند. نظر شما در این باره چیست؟

دکتر آجودانی - ببینید تاریخ‌نگاری - همانگونه که اشاره کردم - متأسفانه به معنای تاریخ اندیشیده شده نداریم. به همین جهت ما در افسانه‌ها و اسطوره‌های تاریخی سر می‌کنیم. نه اینکه کتاب تاریخ نداریم، کتاب تاریخ داریم. اما درک تاریخی ما، درک اسطوره‌ای است. درک افسانه‌ای است. اگر ما نتوانیم این درک اسطوره‌ای و افسانه‌ای را بشکنیم نخواهیم توانست به جایی برسیم. یکی از این فهم‌های اسطوره‌ای که برای ما ساختند و آقاي مكي در آن خیلی نقش داشت - با آن کتابی که در مورد احمد شاه نوشت - فهمی است که تصویر شاه مشروطه را از احمدشاه به دست می‌دهد. تصویر شخصیت دموکراتی از وی ارائه می‌دهد. در حالیکه او یکی از زبون‌ترین و ذلیل‌ترین شاهان دوران قاجار بود. اینکه گفتند در دوره او در مشکلات، قیابیل را برای مشاوره دعوت می‌کردند ربطی به دموکرات بودن او نداشت. این رسم قدیمی بود که ایلات و عشایر داشتند. ساختار این مشاوره ساختار ایلی داشت و اصولاً با بنیادهای دموکراتیک و جدید متفاوت بود. هر وقت ایران دچار بحران می‌شد این کار را می‌کردند، یعنی بزرگان را دعوت می‌کردند. اما اینکه از او به عنوان شاه مشروطه یاد می‌کنند، من فکر می‌کنم امروز اسناد تاریخ به اندازه کافی روشن‌گر همه این مسائل است تا به این افسانه‌ها خاتمه بدهد. آقاي جواد شيخ الاسلامي محقق که چند سال پیش فوت شد، کتابی در ایران منتشر کرد، در مورد احمد شاه بر اساس اسناد وزارت امور خارجه انگلیس و سلسله اسناد دیگری که در دست داشت. در آن جا نشان داد که مطابق اسناد این شاه نه تنها شاه مشروطه نیست بلکه شاهی مزدور بود و حقوق بگیر دولت انگلیس بود. و بر سر حقوق خود با آنها چانه می‌زد. شما آن موقع اسم او را می‌گذارید شاه مشروطه! در حالیکه یکی از مسائل اصلی و بنیانی مشروطیت، ایجاد يك حکومت مقتدر مرکزی، يك حکومت ملی بود که سرسپرده خارجی نباشد. مسئله استقلال مالی و سیاسی امر مهمی بود. اینها اساس خواسته‌های مشروطیت بود. آن موقع در افسانه‌ها نام چنین کسی را می‌گذارند، شاه مشروطه! جواد شيخ الاسلامی با اسنادی که منتشر کرد نه تنها نشان داد که اینها همه قصه و افسانه است، بلکه با نشان دادن چهره واقعی این شخص با عث شرمندگی و سر شکستگی ما شد. بیچاره آن ملتی که شاه مشروطه‌اش، احمد شاه باشد!

من فراموش نمی‌کنم مقاله‌ای را که بعد از چاپ کتاب شيخ الاسلامی از مصطفی رحیمی در مجله «کلک» آن زمان خواندم. رحیمی همان موقع این فریاد را بلند کرد؛ ما که بودیم و که هستیم؟ چرا این سالها این شخص را بعنوان شاه مشروطه می‌دیدیم. مصطفی رحیمی روشنفکر با وجدانی بود. او کسی بود که نخستین بار نوشت، چرا با جمهوری اسلامی مخالفم و تاوانش را چند سال به زندان رفت. بعد از نشر کتاب شيخ الاسلامی در باره احمدشاه هم يك مقاله نوشت و از خودش انتقاد کرد که ما سالها با این افسانه‌ها زندگی کردیم و اشتباهاً او را شاه مشروطه می‌شناختیم. به همین دلیل است که من معتقدم تا نتوانیم درک تاریخی تازه‌ای ایجاد کنیم، نمی‌توانیم به جایی برسیم. البته امروز جای خوشبختی است که بعد از انقلاب اسلامی با تکانه‌های ذهنی که خوردیم، فضایی ایجاد شده که بطور جدی بعضی از اندیشمندان ما دارند بر سر مسائل تاریخی ایران می‌اندیشند. در دوران حکومت پهلوی ما از این نوع روشنفکران نداشتیم. ما اصلاً روشنفکری نداشتیم که جرأت کند و خودش بر سر مسائل تاریخی ایران بیاندیشد. همه‌اش در دوران ایدئولوژیها می‌اندیشیدند. ولی ما امروز افرادی داریم که با نگاه ایرانی و از درون تاریخ و فرهنگ خود می‌خواهند به مسائل خودشان بنگرند. این را به فال نیک می‌گیرم و امیدوارم این فرصت روز به روز گسترده‌تر شود تا ما بتوانیم درک تاریخی را جای افسانه و اسطوره تاریخی بنشانیم. افسانه‌ها و اسطوره‌هایی که ره‌آورد جریان روشنفکری سیاسی ایران بود و ما همچنان تاوان آن را می‌پردازیم. بنابراین این برداشتهایی که عنوان می‌کنند، بیشتر تبلیغات تاریخی است. بیشتر اسطوره‌هایی است که در ذهن ما جایگزین شده‌اند و به این آسانی هم نمی‌شود آنها را رفع و رجوع کرد. کار بسیار سخت و دشواری است.

نقد و نگاهی به کارنامه درخشان رضاشاه

تلاش - در پاسخ قبلی به شرایطی که بر بستر آن رضاخان ابتدا بعنوان سردار سپه و بعد پادشاه به قدرت رسید، اشاره کردید. حال اگر بخواهیم بدون هرگونه افسانه پردازی، به شخصیت و دوران اقتدار وی بپردازیم، چه تغییراتی را باید در آن شرایط ببینیم؟ چه

دکتر آجودانی - ببینید مملکت ورشکسته‌ای بود از نظر سیاسی تکه پاره بود. دولتهای خارجی این مملکت را زیر و رو می‌کردند. هر روز هر گوشه‌ای را در اختیار می‌گرفتند. در بردن و آوردن دولتها نقش داشتند. در یک چنین شرایطی که واقعاً موجب سرفکنندگی ایرانی می‌تواند باشد، قزاقی پیدا می‌شود و به اعتقاد من به دو خواست اساسی انقلاب مشروطه که خواسته‌های محوری این انقلاب بود و در مجلس اول هم زمزمه‌هایش آغاز شده بود و طرح اساسی آن هم به لحاظ نظری ریخته شده بود، جامه عمل می‌پوشاند. یعنی اگر خواسته‌های انقلاب مشروطه را بخواهیم دسته‌بندی کنیم، خواسته‌هایی که بدلیل مجلس‌های نالایق و دولتهای ناکار دانی که وجود داشتند، روز به روز اهمیت بیشتری پیدا می‌کردند، عبارت بودند از ۱ - ایجاد حکومت مقتدر مرکزی که بتواند امنیت را به مملکت ما باز گرداند. مسئله امنیت مسئله محوری جامعه ما بود. تجار امنیت می‌خواستند، مردم برای عبور و مرور امنیت می‌خواستند. شهرها امن نبود، جاده‌ها امن نبود. اصلاً حکومت و نظامی وجود نداشت. ۲ - دومین خواست اساسی انقلاب مشروطه مدرنیزاسیون بود. ایجاد به اصطلاح تأسیسات مدنی در جامعه ایران بود. ایجاد راه‌ها، تسهیلات حمل و نقل و ایجاد راه‌آهن یکی از خواسته‌های انقلاب مشروطه ایران بود. شما اگر جلوتر بروید حتی پیش از این که مجلس اول تشکیل شود، مستشارالدوله چند رساله در مورد راه‌آهن می‌نویسد و بر اهمیت و ضرورت آن تأکید می‌کند. در دوره‌های مختلف بسیاری از چهره‌های مشروطه‌خواه بر سر تأسیس و ایجاد راه‌آهن در ایران صحبت کرده بودند. ایجاد نظام آموزشی جدید، نظامی که برنامه ترقی ایران را به پیش ببرد، نیز ایجاد یک ارتش مقتدر در ایران، از خواسته‌های مهم دیگر بود. ایجاد دادگستری یعنی همان چیزی که در حقیقت در مجلس اول خواستند قانون عرفی را در ایران جایگزین قانون شرعی کنند. یعنی عرف را بعنوان قانون، بیان رسمی بدان بدهند. از خواسته‌های محوری انقلاب مشروطه بود. این امر باید با ایجاد دادگستری اتفاق می‌افتاد. در زیر نام تجدد ایرانی. خواسته‌های دیگر هم بود که روز به روز کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر می‌شد، خواست آزادی - آزادی بیان، مطبوعات، احزاب - مسئله قانونمند شدن جامعه ایران. این خواسته‌ها هم در انقلاب مشروطه ایران وجود داشت. اما خواست آزادی به اعتقاد من سرانجام پای درخت استقلال ایران قربانی گردید. برای این که دیگر مملکت تکه پاره شده بود و دیگر چیزی از آن باقی نمانده بود. روس و انگلیس مرتب در امور مملکت ما دخالت می‌کردند. بنابراین شما وقتی مملکتی نداشته باشید، امنیت نداشته باشید، بحث آزادی در مملکت هم امر ثانوی تلقی می‌شود. به همین جهت هم خواست آزادی در انقلاب مشروطه روز به روز کم‌رنگ‌تر شد. دو خواست اصلی یعنی ایجاد حکومت مقتدر مرکزی و مدرنیزاسیون و تجدد ایران و ایجاد تأسیسات جدید در ایران جزء خواسته‌های اصلی ایران شد. رضاشاه یا رضاخان سردار سپه وقتی که کابینه تشکیل می‌دهد کم‌کم شروع می‌کند که به این خواست‌ها - ایجاد حکومت مقتدر مرکزی و ایجاد تأسیسات مدنی جدید - جامه عمل بپوشاند. دستاوردهای او از این بابت آنچنان درخشان است که ما را از یک مرحله تاریخی، یعنی از دنیای کاملاً عقب‌مانده، وارد دنیای مدرن ما می‌کند. نخستین بار در مملکت ما نظام آموزش و پرورش بشکل مدرن شکل می‌گیرد، دادگستری به شکل مدرن، شکل می‌گیرد. سجل احوال به شکل مدرن بوجود می‌آید. شما باور کنید اینها کار ساده‌ای نبود. همین سجل احوال، من در مشروطه ایرانی اسناد آن را آورده‌ام. بسیاری از روحانیون با سجل احوال مخالف بودند. اصلاً معتقد بودند، اینها کفر است و کار درستی نیست و نباید صورت گیرد. با دادگستری مخالف بودند. ولی این کارها کم‌کم در حکومت پهلوی اول، شکل می‌گیرد و زمینه مناسب برای ایجاد این تحولات فراهم می‌شود. او فردی مدافع و حامی این تحولات بود. البته وقتی می‌گویم رضاخان یا رضاشاه بعدی این کارها را کرد، باید بدانیم که روشنفکری ایران هم در کنار او پا به پای او در این کار سهم دارد. نقش کسانی مثل فروغی، مخبرالسلطنه‌هدایت، داور، تقی‌زاده و... کم نیست. یکی از بدی‌های ما در تاریخ‌نگاری این است که همه چیز را متوجه یک فرد می‌کنیم یا از او سلب می‌کنیم. رضاخان دست تنها نبود. نیروی نسل جوانی وارد آن مملکت شده بود. داور بعد از سالها تحصیل در سوئیس وارد ایران می‌شود با اندیشه‌های مدرن با تفکر مدرن در واقع با همان چیزهایی که خواست مشروطه بود. با درکی از حکومت ملی وارد ایران می‌شود. کاظم‌زاده با مطالبی که در روزنامه ایرانشهر می‌نویسد در شکل دادن به این اندیشه سیاسی نقش دارد. تقی‌زاده با روزنامه کاوه و بعدها با حضور خودش در تاریخ ایران نقش مشخص و مستقیمی در سیاست جدید دارد. تحصیل‌کردگان دارالفنون و مدرسه علوم سیاسی در ایران، و بسیاری از وطن‌پرستان، حتی چپ‌ها و مارکسیست‌های آن

دوره، در تحول دید و نگاه نقش داشتند. اینها را نمی‌توان نادیده گرفت. اما در مورد رضاشاه و نقش او و همدلی او با پروژه مدرنیزاسیون ایران بارها این را گفته‌ام که از قزاقی که ۸ ثانیه در يك حکومت دمکراتیک زندگی نکرده بود، نمی‌شد انتظار داشت برای ملت ایران آزادی بیاورد. او لااقل آنچه را که در توان داشت برای مردم ایران آورد و انجام داد. اما متأسفانه يك مصیبت تاریخی را ما دچارش بودیم. و آن این بود که رضاشاه درست است که دولت مدرن را در ایران شکل داد، اما مشارکت مردم را نادیده گرفت. مردم و حقوقشان در مشارکت را نادیده می‌گیرد. نتیجه‌اش این است که او فکر کرد با قدری و دیکتاتوری و نیت خوب باید این مملکت را پیش ببرد. این پاشنه آشیل حکومت رضاشاه بود. به همین جهت مسائلی که بعدها برای ما پیش آمد، همین عدم مشارکت مردم و نادیده گرفتن ملت ایران و حقوق ملت بود. برای اینکه فراموش نکنیم، وقتی که رضاشاه از ایران می‌رود، بسیاری از مردم می‌زنند و می‌رقصند! چرا؟ این همان مصیبتی است که از درون مشروطیت ما شکل گرفت و با ما رشد کرد و پیش آمد. یعنی این را نمی‌توان تنها به پای رضاشاه نوشت. باید آن را پای سرنوشت سیاسی ما و پای روشنفکری ایران هم نوشت که نتوانست يك مفهوم دمکراتیک از يك دولت ملی در ایران را جا بیاندازد. خودشان هم نه تنها مدافع مفهوم دمکراسی نبودند، بلکه در عمل جز گروه‌بندی، دسته‌بندی و منافع شخصی و گروهی خودشان چیز دیگری را ندیدند. یعنی حتی در جایی هم که احزاب را تشکیل دادند، قوا عد بازی دمکراتیک را رعایت نکردند. بنابراین اگر ما نتوانستیم به دمکراسی دست پیدا کنیم، این مشکل يك فرد نبود، که تماش را پای رضاشاه بنویسیم. این مشکل دسته جمعی ما بود. مشکل اندیشیدن ما بود. مشکل عمل کردن ما بود و مشکل تاریخ ما بود. به همین جهت او سرانجام سلطنتی را که در پایان دوره حکومتش بازآفرینی می‌کند، در واقع به نوعی بازآفرینی سنتی سلطنت در ایران است و شکل مدرن ندارد. یعنی به چه معنا؟ به این معنا که مثلاً نادر شاه را در نظر بگیرید، الگویی قدرتمند مثل نادرشاه که بتواند در همه جا حکومت کند و همه چیز زیر دست وی باشد. بعنوان نمونه اگر به حوادث آن دوره بنگرید، می‌فهمید که مثلاً اگر وزیر دارایی که گلشانیان بود، می‌خواست ۱۵۰ دلار این طرف و آنطرف کند، رضاشاه می‌فهمید. یعنی تا این حد در همه امور و مسائل مملکت مداخله می‌کرد.

به اعتقاد من ما بجای این که اینها را پای فرد بنویسیم یا پای دولت‌های خارجی بنویسیم باید پای خودمان و ملت خودمان بنویسیم، پای جریانهای فکری خودمان، پای جریانهای سیاسی، پای ضعف اندیشه در ایران البته باز هم فراموش نکنیم در مورد همه بدبختی‌هایی که بعدها پیش آمد، همین عدم مشارکت دادن مردم در سرنوشت سیاسی‌شان، همین تضییع حقوق ملت، همین سانسور و حشنتاک که هیچ انتقادی را بر نمی‌تابید، نقش اساسی داشت. نمونه کتاب آقایف را فراموش نکنید. این بی‌توجهی‌ها یعنی ۷ سال قبل از انقلاب و بدفهمی‌ها و سانسور و عقب‌ماندگی، عدم رشد فکری در آن دوره باعث می‌شود، این کتاب در ایران ترجمه نشود. البته اگر هم ترجمه می‌شد نمی‌دانم واقعاً چه سرنوشتی پیدا می‌کرد. یعنی ما واقعاً چگونه آن روایت را می‌خواندیم! این هم جای بحث دارد!

تلاش - احتمالاً اگر به نام حزب کمونیست شوروی ترجمه آن را منتشر می‌کردند، ما می‌خواندیم!

دکتر آجودانی - ممکن است، اما نمی‌شود پیش‌بینی کرد. به هر صورت این بحث عدم مشارکت مردم در حکومت پهلوی پاشنه آشیل آن حکومت بود و بعدها ملت ایران و ماها در حقیقت ضربات آن را خوردیم. این را هم به اعتقاد من نباید فقط به پای رضاشاه نوشت، بلکه باید به پای همه ما نوشت. همه در آن نقش داشتیم.

تلاش - اقلیتی در مجلس با به سلطنت رسیدن رضاشاه مخالف بود، با این استدلال که رضاخان سردار سپه و رئیس‌الوزراء برای انجام اصلاحات و اقداماتش از همه گونه حمایت و پشتیبانی مجلس برخوردار است و دیگر ضرورتی برنشستن بر تخت پادشاهی و تمرکز قدرت در دست خود نیست. نظر شما در این باره چیست؟ با توجه به این که بهر صورت در آن هنگام نهاد پادشاهی هنوز در دست احمدشاه بود که در آن موقع در اروپا بسر می‌برد. اما ارتباطات بسیار نزدیک و فعالی با افرادی از این اقلیت نظیر مدرس داشت که در همه جا و در همه حال با سردار سپه و اقداماتش موافقت نداشتند. در عین حال هنوز اختیار انتخاب رئیس‌کابینه و وزراء در دست شاه بود. با توجه به نکات فوق، چقدر این استدلال اقلیت درست بود که رضاشاه برای پیشبرد برنامه‌های اصلاحی خود به نشستن بر تخت پادشاهی نیاز نداشت؟

دکتر آجودانی - به اعتقاد من باید با اقلیت مجلس با انصاف برخورد شود. برای اینکه اینها صدائی مهم بودند و بخشی از وجدان سیاسی جامعه ما. هر چند در اقلیت بودند، اما باز هم با شهامت این صدا را منعکس می‌کردند. باید گفت جای شانسانش باقی است که اینها این صدا را منعکس می‌کردند. از آن نطق‌های مخالف - بیشتر بر نطق مصدق تکیه می‌کنم - از موضعی که مصدق مخالفت کرد، به اعتقاد من موضع اساسی بود. یعنی به رضاخان گفت که ما به تو افتخار می‌کنیم، تو خدمات ارزنده‌ای به مملکت کرده‌ای و تو اگر سلطان و پادشاه شوی دیگر مسئول نیستی زیرا پادشاه مسئول نیست. فراموش نکنید این درک، درک دمکراتیک است. درکی بود که در مشروطیت ما شکل گرفت. در مشروطیت و نظام پارلمانی، پادشاه مسئول نیست. موضع مصدق همین بود. بنابراین این استدلال را که مصدق مطرح کرد همین بود. گفت؛ تو اگر پادشاه شوی چون پادشاه مسئول نخواهی بود، بنابراین کاری از تو ساخته نیست. اما تو اگر نخست وزیر و مسئول باشی، خیلی کارها می‌توانی انجام دهی، مثل همین خدماتی که تا کنون انجام داده‌ای. بنابراین اگر از این زاویه نگاه کنیم، این همان پاشنه آشیل حکومت پهلوی بود. مسئول نبودن پادشاه در نظام مشروطه یعنی تشکیل دولت ملی و مشارکت مردم. به این ترتیب این صدائی که در این‌جا بلند شد، پیش‌بینی عواقب مسئله‌ای را می‌کرد که ممکن است رضاشاه حکومت و سلطنت را در دست گیرد و دیگر پادشاه مشروطه نباشد، می‌دانستند او کسی نخواهد بود که مسئول نباشد، کنار بنشیند، فقط سلطنت بکند و حکومت نکند. خوب ما الان در پس تاریخ نشسته و از بعد از وقایع تاریخی نگاه می‌کنیم، ممکن است نگاهمان با آنها متفاوت باشد. زیرا آنها در درون تاریخ و در شرایط حساس تاریخی نگاه می‌کردند و به همین جهت من فکر می‌کنم از نگاه نظری حرفی که مصدق زد، دمکراتیک‌ترین حرفی بود که در مجلس گفته شد، حرف اساسی و مهمی بود که گفته شد. اما اینکه تا چه اندازه‌ای این حرف با واقعیت‌های تاریخ می‌خواند و آیا با احمدشاه و پادشاهی وی، مثلاً سردار سپه می‌توانست با کابینه‌هایی که تشکیل می‌دهد، همانقدر خدماتش را ادامه دهد. ما هم یک نظام دمکراتیکی دست و پا کنیم که در آن شاه سلطنت کند و دولتها بعنوان دولت ملی خدمتگزار و مسئول در برابر مردم باشند، آن بحثی است که واقعاً نمی‌توان پاسخ گفت. یعنی به شرایط امروز که نگاه می‌کنیم، با احمدشاه ما به چنین جاهایی نمی‌توانستیم برسیم. ولی واقعیت این بود که موضع مخالفت مصدق، موضعی دمکراتیک بود. متأسفانه جایی را انگشت گذاشت که بعدها همانجا پاشنه آشیل حکومت پهلوی بود و ما دیدیم؛ رضاشاه وقتی قدرت را در دست گرفت، با همه خدماتی که به ملت ایران کرد و فضا و چهره جامعه ایران را از یک جامعه عقب مانده دگرگون کرد و اصلاً بسیاری از نهادهای مدنی را که ما امروز داریم ساخته و پرداخته دوران حکومت اوست، اما مردم ایران را در سرنوشت سیاسی‌اشان مشارکت نداد. باز هم برگردم به بحث نظری که با شما کردم و گفتم که ما در کشورهایی مثل ایران در برزخ سنت و مدرنیته دست و پا می‌زنیم. نقش سنت و استمرار تاریخ ما خیلی مهم است. نتیجه‌اش را بعد می‌بینیم. در حکومت محمدرضاشاه هم می‌بینیم. یعنی این میراث عدم مشارکت مردم ادامه پیدا می‌کند. به دوره دوم حکومت پهلوی هم که می‌رسیم، با این که از نظر اقتصادی مملکت شکوفا می‌شود، مملکت پیشرفت می‌کند و همه چیز گسترش می‌یابد و همه اینها وجود دارد، اما آنچه را که مصدق ایراد گرفته بود در هر دو حکومت پهلوی به اعتقاد من یک ایراد اساسی و وارد بود. هر دو اینها سعی کردند در ایران حکومت کنند نه سلطنت. و این با درک مشروطیت و با مفهوم آن سازگار نبود. اینها را ما باید با صدای بلند بگوئیم. یعنی اگر قرار بر این است که به تاریخ ایران نگاه منصفانه‌ای بکنیم باید پست و بلند و نقاط ضعف این تاریخ و مسائلی را که در آن داشتیم با صدای بلند عنوان کنیم. به همین جهت این را دوستانه می‌گویم - هر چند به بحث امشب ما مربوط نیست - من با شماره ۲۸ مرداد که تلاش منتشر کرده و آقای همایون در آن همچنان پر هیز می‌کند از بکار بردن لفظ کودتا مخالفم. اینها به نفع ما نیست. کودتا، کودتا بود و این واقعیت، واقعیتی غیرقابل انکار است. اینها به نفع ما نیست. به نفع هیچ‌کس نیست. و به نفع خود آقای رضاپهلوی هم نیست. کودتا را عنوان "قیام ملی" دادن و بیان دیگری از آن ارائه دادن یا اصلاً کلمه کودتا را بکار نبردن، اینها هیچ‌کدام برای ما یک وجدان متعادل تاریخی نمی‌سازد. فکر می‌کنم، ما خیلی راحت می‌توانیم بگوئیم، این کودتا بوده است. گروه‌های خارجی در آن نقش داشته‌اند، دولت ملی دکتر مصدق را هم برداشته‌اند، اما همه مطلب اینجا تمام نمی‌شود. یعنی نمی‌توان نقطه پایان نهاد. می‌شود پرسید آیا این کودتا سرانجام به نفع ملت ایران بوده یا خیر؟ که این بحث دیگری است. یعنی در اینجا می‌شود وارد خیلی مباحث دیگری شد. متأسفانه همانگونه که گفتم این قبیل برخوردهای تحریف‌آمیز ما را به جایی نمی‌رساند، در مورد رضاشاه هم، حتی اگر بپذیریم که درخشان‌ترین صفحات تاریخ

معاصر ایران متعلق به اوست، معنایش این نیست که نتوانیم او را مورد نقد قرار بدهیم. تاریخ اگر نقد منصفانه نشود، تبدیل به تبلیغات می شود. تبلیغات سیاسی به نفع این یا آن.

تلاش - به نظر نمی رسد رابطه میان رضاشاه و اقلیت مجلس هیچگاه رابطه ای مبتنی بر اعتماد بوده و ریشه آن هم صرفاً در قدرت طلبی این یا آن نمی توانسته باشد، احتمالاً زائیده حوادثی که ایجاد شده و تجربه ای است که دو طرف از یکدیگر در شرایط حساس داشته اند. بعنوان نمونه رضاخان چه هنگامی که رئیس الوزراء بود و طرحهایی را به مجلس می آورد و یا در مقام پادشاه از آنها پشتیبانی می کرد. - طرحهایی که به نفع ایران و تحولات اساسی در آن بود - آن طرحها مورد مخالفت اقلیت مجلس قرار می گرفت. بعنوان مثال طرح راه آهن، اصلاحات دادگستری، انحصار دولتی بر تریاک و... همه این طرحها مورد مخالفت اقلیت مجلس قرار گرفت. (نمونه نطق های مصدق در مجلس) نمونه بارز دیگر، لشکرکشی رضاخان به خوزستان به منظور استقرار دوباره حاکمیت دولت مرکزی ایران بر این بخش از خاک کشور بود. این اقدام در میانه راه بدلیل مخالفت اقلیت مجلس به خطر می افتد. اقلیتی که در آن زمان رهبریش دست مدرس بود و وی ارتباطی دو طرفه هم با احمدشاه و هم شیخ خزعل داشت. در راه ایجاد مانع بر سر راه این اقدام سردار سپه تلاش های بسیاری از سوی این سه طرف انجام گرفت، چیزی نمانده بود که بودجه نظامی این امر خطیر قطع گردد، که اگر هوشیاری کابینه رضاخان به کفالت محمدعلی فروغی و سخنرانی قاطع و مهم سلیمان میرزا در مجلس نبود، چه بسا این اقدام به شکست می انجامید. آیا فکر نمی کنید این گونه رفتار و اقدامات موجب دامن زدن به جو عدم اعتماد میان مدیران سیاسی مملکت می شد. جوی که بوجود آمد و آنقدر تأثیرات عمیقی برجای گذاشت که متأسفانه همه این اصلاحات و اقدامات به نوعی مورد پرده پوشی قرار گرفته و بعدها یکسره تصویر عکس و برضد منافع ایران از آنها ارائه شد؟

دکتر آجودانی - در مورد اقلیت مجلس من برمی گردم به اینکه اصلاً این اقلیت ها چگونه تشکیل شد. در شکل گیری این اقلیت و اکثریت، نقش مهم، نقش ناصرالملک نایب السلطنة وقت بود. وی به ایران برمی گردد و به مجلس می گوید که شما باید در مجلس اکثریت و اقلیت داشته باشید، مثل پارلمانهای اروپا. یعنی شکل گیری این اکثریت - اقلیت امری نسبتاً ساختگی بود. ما که طبقات به معنای تاریخی آن در ایران نداشتیم که نمایندگان طبقاتی آنها در مجلس حضور داشته و براساس منافع طبقاتی خودشان بحث کنند. آن اقلیت به اعتقاد من در آن دوره ناظر روز به روز قدرت گیری بیشتر رضاخان بود. رضاخان هیچ جبهه ای را رها نکرده بود. به هر جایی که توانسته بود دست انداخته بود و قدرت خودش را تثبیت کرده و مهمترین مسئله ای که آنها داشتند، تعطیل روزنامه ها، دستگیری روزنامه نگاران و کشته شدن کسانی مثل میرزاده عشقی بود. همه اینها در دوره مدرس است. میرزاده عشقی در این زمان ترور می شود. روزنامه ها را می بندند، برخوردی که با سازمان های سیاسی می کنند برخورد قلدرانه است. رضاخان روز به روز در جستجوی قدرت بیشتر است. در نتیجه اقلیت مجلس هم سعی می کرد، صدای مخالفی را در مجلس نمایندگی نماید. بالاخره این نقش اقلیت یا اپوزیسیون مجلس بود و باید به عنوان اپوزیسیون از خود حرکتی نشان می داد. من فکر می کنم نگرانی آنها همانی بود که گفتیم، مخالفتی که با سلطنت رضاخان، مصدق در نطق خود صورت داد، نمونه تعادل بود و مبنای دمکراتیک داشت. فراموش نکنیم که همه مخالفان برکاردانی و خدمات رضاخان انگشت گذاشته بودند. یعنی در اوج مخالفتشان برکاردانی و خدماتی که او برای ملت ایران کرده بود، انگشت گذاشتند، ولی این نگرانی وجود داشت که اگر او سلطنت را در دست گیرد، سلطنت نخواهد کرد و حکومت خواهد کرد. همین طور هم شد. اینکه آیا این به نفع یا به ضرر ملت ایران بود یا نه، داستان دیگری است که باید در جای دیگری مورد بحث قرار گیرد. اگر زمینه تاریخی آن زمان را در نظر بگیریم و از همپاشیدگی مملکت ایران را در نظر داشته باشیم، شاید تنها چاره ملت ایران همین بود که اتفاق بیافتد و این چیزی بود که اتفاق افتاد. تاریخ اینگونه سیر کرد و شکل گرفت. حال که ما امروز داریم به تاریخ نگاه می کنیم، باید ببینیم کارنامه این خدمات تا کجا به نفع ملت ایران بود و چه تصویری از ملت ایران برجای گذاشت. فراموش نکنیم مهمترین نکته ای که در حکومت پهلوی اول شکل عملی به خود می گیرد، مفهوم جدید ملت است. مفهومی که با مشروطیت وارد ایران می شود، سالها طول دارد تا این مفهوم از مفهوم مذهبی ملت جدا شده و تمام مردم ایران را در بر گیرد. در دوره پهلوی اول است که این مفهوم، رشد نهایی خود را می کند و کم کم از بار مذهبی تهی می شود و همه مردم را با پیشینه مشترک تاریخی و فرهنگی در برمی گیرد. یعنی در معنای تاریخ ایران - که جای

بحث آن این جا نیست - ملت جدیدی متولد می شود که اگر چه از پیشینه تاریخی مشخصی برخوردار است و مفهومی کاملاً جدیدی دارد، اما به جهت فقدان مشارکت سیاسی مردم در سرنوشتشان و به جهت استمرار ساختار تاریخی کلمه کهن سال ملت در فرهنگ اسلامی ایران که در معنای شرعی آن همیشه ضد دولت در معنای سلطنت بوده به گوهر اتحاد با دولت دست نمی یابد. یعنی تشکیل دولت ملی در معنای دمکراتیک و جدید در محاق تعطیل می افتد. و این بحث اساسی است مربوط به تاریخ ایران که در جای دیگری باید دنبال کرد. اما تا آنجا که به رضاشاه مربوط می شود، دفتر کارنامه او صفحات بسیار درخشانی دارد که می توان با توجه به این صفحات از انتقادات بسیار اصولی و مهمی که بر او و کارنامه او وارد است، نترسید. با نقد اصولی این کارنامه اهمیت اصولی آن بیشتر به چشم خواهد آمد.

تلاش - آقای دکتر آجودانی با سپاس فراوان بابت این گفتگویی ارزنده از شما!